

بررسی کنایه و انواع آن در نفثه المصدور

محمد صادقی*

چکیده

نفثه المصدور، کتابی تاریخی - ادبی است تألیف محمد زیدری نسوی - منشی سلطان جلال‌الدین خوارزم‌شاه - که در نیمه اول قرن هفتم به نثری مصنوع و مزین نگاشته شده است و روان‌شاد دکتر امیرحسین یزدگردی آن را تصحیح و شرح کرده‌اند. کنایه (irony) یکی از صور (شکل) پویای خیال در ادب پارسی است که دانش‌مندان علم بیان از دیر زمان تاکنون بدان اقبال نموده‌اند. در این مقاله، پژوهنده تعریف کنایه را مورد مذاقه قرار داده، سپس انواع آن را از نظر قدما بیان نموده و برای هر کدام به ذکر چند مثال بسنده کرده است. آن‌گاه به بازجستِ اقسام کنایه به ترتیب بسامد پرداخته است.

کلید واژه

ایما، تعریض، تلویح، رمز، کنایه.

* عضو هیأت علمی دانش‌گاه آزاد اسلامی - واحد قائم‌شهر.

مقدمه

تلقین و درس اهل نظر یک اشارتست گفتم کنایتی و مکرر نمی‌کنم
(حافظ)

کنایه (سخن سر بسته)، در لغت به معنی پوشیده سخن گفتن است. اما در زبان هنر بیان، کلمه و کلام، علاوه بر معنی حقیقی، معنی غیرحقیقی نیز دارد که نوعی از این معنی غیرحقیقی می‌تواند کنایه باشد. مثال از کلیله و دمنه:
این فصول با اُستر دراز گردن کشیده بالا بگفتند: دراز گردن و کشیده بالا کنایه از احمق و نادان است.
چنان که گفته‌اند:

در کتاب اکابران نقل است آدم قد دراز کم عقل است
مثال‌های دیگر:

آب دندان کنایه از احمق؛ خاک بر سر شدن کنایه از پست و ذلیل و فرومایه شدن؛ انگشت خاییدن کنایه از حسرت کشیدن و افسوس و ندامت؛ فلانی دستش کج است یا دستش چسب‌ناک است کنایه از دزد بودن و یا دهن کجی کردن کنایه از مخالفت کردن است. علمای علم بیان کنایه را به نسبت وضوح و خفا و به اعتبار دوری یا نزدیکی واسطه‌ها به چهار دسته تقسیم کرده‌اند: ۱- تلویح ۲- ایما (اشاره) ۳- رمز ۴- تعریض.

تعریض (گوشه زدن)، مانند: دربارهٔ کودکی که در درس تنبل است بگوییم او همیشه شاگرد اوّل است، در این جمله عکس کارها یا صفتهای شخصی را بیان کرده و به سُخره و طنز و تهکم نزدیک شده‌ایم.

تعریض به جمله‌ای خبری گفته می‌شود که معنای مقصود (کنایی) آن سُخره کردن، طنز، سرزنش، آگاهی و یا هشدار به کسی باشد و از این رو طرف خطاب را می‌رنجانند.

در این مقال برای انواع دیگر کنایه مثال‌هایی می‌آوریم:

چشم بر چیزی داشتن، کنایه از منتظر بودن و امید داشتن است. نوع کنایه قریب است زیرا انتقال از معنای ظاهری به معنای باطنی آسان است.

کسی تو را و تو کس را به بز نمی‌گیری تو از کجا و هیاهای هر شبان زکجا
(مثنوی مولوی)

به بُز گرفتن در معنی کنایی هیچ شمردن آمده است، نوع کنایه بعید است و ارتباط بین معنی ظاهری و معنی مقصود باسانی معلوم نیست و نیز میان آن دو چندین واسطه وجود دارد.

به سرو گفت کسی میوه‌یی نمی‌آری جواب داد که آزادگان تهی دستند!
(سعدی)

آزاده تهی دست کنایه از درخت سرو است، صفت و وصفی را بگوییم و از آن موصوف را اراده کنیم، کنایه از موصوف (اسم) است.

دهر سیه کاسه‌یی است ما همه مهمان او بی‌نمکی تعبیه است در نمک خوان او
(خاقانی)

بی‌نمک، کنایه از بی‌مزه و سیاه کاسه، کنایه از بخیل و کثیف است. معنی ظاهری صفتی است که باید از آن متوجه صفت دیگر یا معنی باطنی شد (کنایه از صفت). هم‌چنین است: سیه گلیم، کنایه از بدبخت و سرافکنده، کنایه از خجل.

رخسار صبح پرده به عمدا برافکند راز دل زمانه به صحرا برافکند
(خاقانی)

به صحرا افکندن کنایه از آشکار کردن است، زیرا صحرا لخت است و همه چیز در آن نمایان است. هم‌چنین است: کمر بستن کنایه از آماده کاری شدن، کف‌گیر به ته دیگ خوردن کنایه از مُفلس شدن، دست شستن از کاری کنایه از ترک آن کار کردن، قلم کشیدن کنایه از باطل کردن و پیرهن دریدن کنایه از بی‌تابی کردن است. در موارد بالا اصطلاحی، جمله‌یی، مصدری یا فعلی (معنای ظاهری) در معنی اصطلاح، جمله، مصدر یا فعل دیگر (معنای مقصود) بکار رفته است (کنایه از فعل یا حال).

کنایه در زبان عادی نیز فراوان بکار می‌رود، مانند: گاهی به زیر پای خود نیز توجه کنید، کنایه از بنده نوازی کردن، خورشید از کدام سمت تابید؟ کنایه از چه اتفاق خارق‌العاده‌یی افتاد که شما این کار را کردید و در مثل به خانه ما آمدید.

بیش‌تر ضرب‌المثل‌ها کنایه است، مانند: فلانی را به ده را نمی‌دادند، می‌پرسید خانه کدخدا کجاست که کنایه از پررویی و خود را از تک و تا نیداختن است. دست ما کوتاه و خرما بر نخیل، کنایه از عدم دسترسی است.

نَفْثَةُ الْمَصْدُورِ

اگر چه قاصرم از کُنْهِ رفعتت، خواهم
 ولیک دستِ حوادثِ چنان گلوگیر است
 که روزگار کنم بر ثنای تو مقصور
 که هست دم زدنم جمله نَفْثَةُ مَصْدُورِ
 (ظهیرالدین فاریابی)

نفثه المصدور به معنی خلطی است که مبتلا به درد سینه از سینه بیرون افکند، و مجازاً به سخنی گفته می‌شود که از اندوه و ملال دل، شکایت، ناله و دردمندی درونی برخیزد و گوینده را بدان راحت و آسایشی روی نماید.

نفثه المصدور کتابی تاریخی - ادبی است، تألیف محمد زیدری نسوی که منشی سلطان جلال‌الدین خوارزم‌شاه بود. نسوی این کتاب را در سال ۶۳۲ هـ به نثری مصنوع اما سخت دلاویز و مؤثر نگاشت.

کتابی دیگر هم به عربی دارد که در همان سال‌ها به فارسی ترجمه شد و به نام سیره جلال‌الدین منکبرنی [لقب سلطان جلال‌الدین پسر سلطان محمد خوارزم‌شاه] معروف است. در حقیقت نفثه المصدور رساله‌یی است که مؤلف، آن را در شرح پایان کار جلال‌الدین، خطاب به یکی از بزرگان دوره‌اش نگاشته است.

روان‌شاد دکتر امیرحسن یزدگردی، در مقدمه این کتاب می‌نویسد: «مؤلف نفثه المصدور در میان کتب فارسی، تا آن جا که نگارنده تتبع کرده است، بیش از همه به ترجمه تاریخ یمنی نظر داشته است و عبارتها و جمله‌های آن را با تصرفی بیش و کم در کتاب خود بیاورده است».

بی‌تردید این کتاب یکی از شاه‌کارهای بدیع نثر فنی و از نمونه‌های عالی نثر مصنوع و مزین و منشیانه در نیمه اول قرن هفتم است که در آن نشانه‌هایی از نثر مُرسل و ساده دوره سامانی و غزنوی و لغتها و ترکیب‌های دل‌انگیز فارسی قدیم دیده می‌شود. ترکیبات نادر فارسی و کنایات و تعبیرات بدیع نیز یکی از امتیازهای این کتاب است. وجود بیت‌ها و مصراع‌های فراوان عربی و فارسی، از دیگر امتیازهای این کتاب بشمار می‌رود.

حذف فعل به قرینه و بدون قرینه، کاربرد فعل ماضی در معنی مستقبل محقق الوقوع و وجود جمله‌های معترضه بسیار، که گاه کلام را متکلف و معقد می‌سازد، از خصوصیات مهم دستوری این کتاب است.

شیوه بیان و سبک انشای نفثه المصدور

برخی از خصوصیات نثر فنی و مصنوع که در این کتاب بکار رفته، عبارت است از: استفاده از مثل‌های فارسی، استفاده از تعبیرات خاص زبان عربی، هجو، وصف، استفاده از اصطلاح‌های علوم [نرد، شطرنج]، تنافر کلمات و حروف، حشو قبیح، استفاده از مضامین احادیث، غرابت الفاظ، بکار بردن کنایات و تعبیرات غیرمعمول در زبان، بکار بردن ترکیبات عربی در سیاق عبارت فارسی و نیز بکار بردن پاره‌ای از افعال و حروف زبان عربی در سیاق نثر فارسی.

نفثه المصدور و صنایع بدیعی

وجهه همت مؤلف در انشای «نفثه المصدور»، بیش‌تر بر آرایش سخن به صنایع لفظی کلام معطوف بوده و بیان معنی در نظر وی در درجه دوم اهمیت و ارزش قرار داشته است. مؤلف در انشای کتاب، از بیش‌تر صنایع معروف بدیعی هم‌چون: سجع متوازی و مطرف، جناس و انواع آن، براعت استهلال، موازنه، ترصیع، تضمین، مزدوج، قلب مطلب، مراعات نظیر، لف و نشر، طباق، ایهام تناسب، اغراق، غلو، حسن تعلیل، تلمیح، تجاهل العارف و قلب بعض مدد گرفته و نثر خود را بدان آراسته است.

نفثه المصدور و فن بیان

نکته بازگفتنی در این باب آن که مؤلف کوشیده است تا با ابداع استعارات و تشبیهات نو و کنایات بدیع و دور از ذهن به نثر خود امتیازی بخشد و در آن تنوعی ایجاد کند. پاره‌ای از مباحث فن بیان که در این کتاب بکار رفته است: تشبیه معکوس (مقلوب)، تشبیه جمع، تشبیه حسی به عقلی، تشبیه عقلی به حسی، استعاره تهکمیه، استعاره مُرَّشَّحه و کنایات بعید.

کنایه، ایما و اشاره

نمونه‌هایی از کنایه ایما (اشاره): لب گزیدن کنایه از حسرت و دریغ خوردن، سپرافکندن کنایه از تسلیم شدن. در این نوع کنایه، واسطه‌ها کم و ارتباط میان معنی اول با دوم آشکار است.

سَمومِ عَوَاصِفُ هر چند بر عمومِ آب از روی همگان بُرده.^۱ آب از روی چیزی یا کسی بردن، هم‌چنین طراوت و خرمی از چهرهٔ کسی بردن، کنایه است از: خوار و بی‌اعتبار و بی‌ارج و آبرو کردن:
هر چند به سَر قیام می‌نماید.

به سر قیام نمودن کنایه است از: با رَغَبَتِ تمام در انجام دادن کاری کوشیدن.
دم فرو خور و لب مگشای، چه، مهربانی نیست که دِلْ پَرْدَازِی را شاید.^۲
دل‌پردازی کنایه است از: غمی را که در دل است بیان نمودن، دل را (از غم) تُهی ساختن، عَقْدَةُ دل را گشودن.

پشت دست می‌خاییده، و: «تَرَكَتَ الرَّأْيَ بِالرَّيِّ» می‌خوانده.^۴
پشت دست خاییدن و پشت دست گزیدن کنایه از ندامت و پشیمانی و تأسّف باشد.
همه روز قصد را میان چُست بسته.^۵
میان را چُست بستن، میان را محکم بستن، کنایه است از: کاری را بجدّ آماده و مُستعدّ شدن.

وای بس که به انواع تَلَطُّفُ گرد دل او برآمدم.^۶
گرد دل کسی برآمدن کنایه است از: از کسی استمالت کردن و در صدد دل‌جویی و جلب مهر کسی برآمدن.

تا در نوبتِ غَیْبَتِ عِرَاقِ دستِ گردِ جهان برآورد.^۷
دست گردِ جهان برآوردن کنایه است از: سراسر گیتی را به دست تفحّص باز چُستن، چُست و جوی باقصری الغایه کردن.

و پخته خواری چند که هم از این نَمَد کلاه کرده بودند.^۸
پخته خوار کنایه از گدا و گدایی کننده باشد و نیز آن که بی‌رنج و محنت معاش کند.
هم‌چنین کنایه از تنبل است.

تا عاقبتِ کار سَر دَسَرِ آن کرد، که اندر سَر داشت.^۹
سَر در سَر چیزی کردن کنایه است از: خود را به گُشتن دادن در طلب آن چیز.
دست در نهاد، و در عُرَّة حَطْب همه را به قُیود مَحَجَل گردانید.^{۱۰}
دست دَر نهادن کنایه است از: دست به کاری زدن و کاری را آغاز کردن.

به گوش آن گوش آگندگان فرو می‌خواندم.^{۱۱}
گوش آگنده کنایه است از: گر و آن که در گوشِ وی وُفر و گرانبی است.
که به تحذیر گوش پند پذیر باز دارند.^{۱۲}

گوش بازداشتن کنایه است از: به سخن کسی گوش فرا دادن، سخن کسی را با دقت شنیدن و در گوش گرفتن.

زاهدِ پگاه خیزِ صبحُ بر قستیسِ سیاهِ گلیم شب استیلا یافت.^{۱۳}

سیاه گلیم، کنایه از بدبخت و بی‌دولت و سیه روز باشد.

نه دست ستیزه مانده، نه پای گریز، دست از پای باز داشتند.^{۱۴}

دست از پای باز داشتن کنایه است از: از کوشش و جدّ و جهد باز ایستادن.

دریا در این ماتم اگر کف بر سر آرد، رواست.^{۱۵}

کف بر سر آوردن کنایه از دیوانگی کردن، هم‌چون دیوانگان شدن و دیوانه شدن است،

نظیر کف به دهان آوردن و کف بر لب داشتن.

هم کار ز دست رفته، هم دست ز کار.^{۱۶}

دست از کار رفتن کنایه است از: مأیوس شدن و نومید گشتن.

کار از دست رفتن کنایه است از: کار از حدّ قدرت و توانایی بیرون شدن و در گذشتن،

اختیار کار از دست رفتن.

و به قضا از بُن گوش رضا داده.^{۱۷}

از بُن گوش کنایه از کمال اطاعت و بندگی و خدمت‌کاری از ته دل و مکنون خاطر

است. و هم‌چنین کنایه است از طوع و رغبت (بُن دندان).

خُسرو سیّارگان را اگر بنده می‌خواندند، می‌بالید.^{۱۸}

خُسرو سیّارگان، کنایه از آفتاب عالم تاب است.

و از حضرت به مواعیدی که از آن، کیسه استظهار بر توان دوخت.^{۱۹}

کیسه بر چیزی دوختن کنایه است از: توقّع فایده از چیزی داشتن، برامید تملک و

تصرف چیزی، بر آن طمع بستن.

بلی این خاک توده خانه پاداش و کیفر است.^{۲۰}

خاک توده کنایه است از: دنیا.

بی‌خبر از آن که حاکم قضا سرنوشت «کُلُّ حَىِّ سَیِّمُوتُ» مُسَجَّل کرده است.^{۲۱}

حاکم قضا کنایه است از: پروردگار.

آب از دیده رفته، تا به طلب منصب برخاسته.^{۲۲}

آب از دیده رفتن، آبرو و عزّت را از صفحه چشم پاک کردن، پرده شرم و آزر را از پیش

دیده برگرفتن، و این کنایه است از: وقاحت و بی‌آزرمی.

نرم و درشت فراوان چشیده، تا به تصدّر رسیده.^{۲۳}

نرم و درشت چشیدن کنایه است از: حوادث زمانه و گشتاگشتِ روزگار (از راحت و رنج رَخا و شدت و سُست و سخت و موافق و به دل خواه و ناموافق و نا به دل خواه) دیدن و بدان مُجَرَّب و آزموده گشتن.

آن کار بر سبیل عاریت بدین **کم عیار** باز گذاشت.^{۲۴}

کم عیار، نقدی است که چاشنی زر یا سیم آن از حدّ مقرر کمتر و عَشُّ آن از مقدار معمول و معهود بیش تر باشد؛ ناسره و قلب. و این کنایه است از: هر چیز کم ارزش و کم بها و نیز کسی که مقابح و رذایل وی، از محاسن و فضایلش بیش تر باشد و نیز آن که لیاقت و کاردانی و کارگزاری و صلاحیت انجام دادن کارهای گران و خطیر در نهاد وی اندک بود.

سَفْلَه‌ای را که دیروز وزیر به کمتر قضیه‌ای **زیر و زیر به باد بر داده بود**.^{۲۵}

زیر و زیر کسی به باد بر دادن کنایه است از: کسی را دشنام‌های سخت زشت و قبیح گفتن و از وی هتکِ حُرمت نمودن، و حیثیت و شرف و عِرْض و آبروی کسی را پای مال کردن.

و به اِتِّفَاقِ **انگشت خَلقُ به دندان ماند**.^{۲۶}

انگشت به دندان ماندن کنایه است از: در تعجّب و تحیّر فرو رفتن.

رندانِ **دندان تیز کرده**، به اموال ایشان متمول و متجمل شدند.^{۲۷}

دندان تیز کردن کنایه از طمع بستن است.

سخت در کار رفتند، و به خُدعه و فریب در هلاک من ناشکیب گشت.^{۲۸}

در کار رفتن (به میان کار درآمدن، وارد کار شدن) کنایه است از: کوشش و جدّ و جهد کردن.

و بلا را در ابتلای خویش، **چشم نهاده**، و دهن گشاده، یافت.^{۲۹}

چشم نهادن کنایه است از: منتظر و مترصد و مراقب بودن.

دست و پای - اگرچه از کار رفته بود - باز جنبانیده، می‌گفتم:^{۳۰}

دست و پای از کار رفتن کنایه است از: دست و پای از حرکت و جنبش و فعالیت بازماندن.

به دلالت او **بیدای حیرت و ضلالت راه به دیهی توان برد**.^{۳۱}

راه به دیه بُردن کنایه است از: صورت معقولیت داشتن امری. بی‌اساس نبودن و به حقیقت و واقع امری راهی بردن و بدان راهی داشتن.

عیار راه نشین برف با سرِ کوه رود.^{۳۲}

راه نشین کنایه از گدا و مردم بی‌خان و مان باشد.

هوایِ هوی انگیز، از برای خوشی بوستان، غالیه سایه بر دست گیرد.^{۳۳}
 بر دست گرفتن کنایه است از: آغاز کردن و شروع نمودن.
 از برای خوشی بوستان، غالیه سایه بر دست گیرد.^{۳۴}
 غالیه سایه بر دست گرفتن کنایه است از: عملِ خوش‌بوی سازی و خوش‌بوی فروشی را شروع کردن.
 و جهان پیر هنوز به خِصابِ قیر مشغول نشده، دست همه در گل گرفتند.^{۳۵}
 دست کسی در گل گرفتن کنایه است از: کسی را در تنگنا گذاشتن، چنان که از انجام دادن مقصود خود باز ماند. مانند: دست کسی را در حنا گذاشتن و پای کسی را در گردو گذاشتن.
 روز در گشتگان بازار محنت را حشَم کرده بودند.^{۳۶}
 مراد از روز در گشته، کسی است که روز (کامرانی و خوش‌بختی) وی در گردیده و منقلب شده و شبِ (ناکامی و تیره بختی) وی فرا رسیده باشد. و این کنایه است از: بدبخت.
 و نامردانه چشم بر سَلَبِ روز برگشتگان ایام مشقَّت نهاده.^{۳۷}
 روز برگشته، کسی که روز (کامرانی و خوش‌بختی) وی برگردیده و شبِ (ناکامی و تیره بختی) وی فرا رسیده باشد، نظیر بخت برگشته، و این کنایه است از: بدبخت.
 اگر چیزی غیر آن در دست دارمی، از سر پای بیندازمی.^{۳۸}
 از سر پای انداختن، به سر پای به دور افکندن و این کنایه است از: ترکِ اشیا و اسباب و أعراضِ دنیوی.
 فی الجمله، آخرِ روز دست از این روز فروشندگان باز داشتند.^{۳۹}
 روز در این جا به معنی آفتاب است و روز فروخته یعنی کسی که آفتاب خوش‌بختی و عُمر وی روی به اُفول گذارده و شبِ تیره بختی و هلاکِ وی فرا رسیده باشد، نظیر روز فرو رفته و این کنایه است از: بدبخت.
 و سحاب با همه تندی در اذیالِ آن دامن کشد.^{۴۰}
 دامن کشیدن کنایه است از: به آهستگی و تآتی سیر کردن.
 نه رویِ آن که به نوشهر، جای فراموشان، قرار گیریم.^{۴۱}
 جای فراموشان کنایه است از: گورستان.
 بدین قَله که می‌بینی، تیز رکابانند، که در چابکی موی از سر می‌ربایند.^{۴۲}
 موی از سر کسی ربودن کنایه است از: نهایتِ تردستی و چُستی و چابکی و جلدی.

دندان از جهان بر باید کشید.^{۴۳}

دندان از کسی یا چیزی برکشیدن کنایه است از: قطع امید از کسی یا چیزی کردن و طمع از آن بریدن.

به قلم - که او نیز سیاه رویی چو من است - تحریر کردن پیش آمدهایی.^{۴۴}
سیاه روی کنایه از شرمنده و خجل.

صبر نیز چون لگام زین محنت دید، یک‌باره عنان بر تافت.^{۴۵}
عنان بر تافتن کنایه است از: برگشتن و اعراض نمودن.

که عَصَا الْقَرَارِ در این دار الْقَرَارِ که «لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا تَأْتِي مَأْمًا» انداخته‌ام.^{۴۶}
عَصَا الْقَرَارِ (عصای قرار) در جایی انداختن کنایه است از: اقامت کردن در جایی و ترک سفر نمودن.

اگر قلم در نام آن که نام نمی‌برد، نتوانم کشید، و لِكُلِّ عَمَلٍ رِجَالٌ.^{۴۷}
قلم در نام کسی کشیدن، بر نام کسی خطّ بطلان کشیدن و کنایه است از: کسی را از یاد بردن و فراموش کردن.

دندان بر صبر نهم.^{۴۸}

دندان بر صبر نهادن کنایه است از: امری ناخوش و مکروه و ناگوار را با شکیبایی تحمل کردن و آن را بر خویشتن هم‌وار ساختن (دندان بر جگر نهادن).

مدت چهار سال در این عتاب به تکلف قلم باز کشیدم.^{۴۹}
قلم باز کشیدن کنایه است از: از نوشتن نامه خودداری کردن.

پای‌دار بودی، تا پای بیفشردمی. چه کنم؟!^{۵۰}
پای افشردن کنایه است از: استواری و ثبات قدم ورزیدن.

همانا به طاس گردانی دست گردِ مخدومان من بر آوردی.^{۵۱}
طاس گردانی مرادف کاسه گردانی است که کنایه از گدایی باشد.

و آن خصال که خاک در چشم آب حیات زدی، کی تغیر گرفته است.^{۵۲}
خاک در چشم کسی زدن، کسی را کور کردن و کنایه است از: کسی را بی‌قدر و ارج کردن و خوار گردانیدن.

و هر چند سرد مَهْرِي آن مخدوم همه محنت‌ها را که دیده، مَهر بر نهاده است.^{۵۳}
چیزی را مَهر بر نهادن، چیزی را با مَهر نشان کردن و علامت گذاردن و کنایه است از: سر چیزی را بستن و آن را به یک سو نهادن.

مَهر بر دهان نهاده‌ام، تا فَتْحُ الْبَابِ إِلَيْهَا دست دادن.^{۵۴}
مَهر بر دهان نهادن کنایه است از: خاموشی گزیدن.

کنایه تلویح

تلویح، مانند: کثیرالرماده، شخصی را گویند که خاکستر آشپزخانه‌اش زیاد است و این کنایه از مهمان‌نوازی و بخشندگی است. در این نوع کنایه واسطه‌ها بین لازم و ملزوم زیاد است.

و راستی با خویش سَر فرا بسته بودم.^{۵۵}

با کسی سَر فرا بستن، کنایه است از: با کسی پیمان بستن و عهد کردن.

و کام مُراد در کام حاسد می‌شکست.^{۵۶}

کام در کام کسی شکستن کنایه است از: از تحقق یافتن آرزوی کسی مانع آمدن، کسی را از رسیدن به مراد خود بازداشتن.

و بی‌همتای که ایوان کیوان سپرد، کام از کام نهنگ بر نتوان آورد.^{۵۷}

کام از کام نهنگ بر آوردن، (شکار) آرزو را از دهان نهنگ (خطر) به در آوردن و بیرون کشیدن. و این کنایه است از: برای رسیدن به آرزو از خطر نهراسیدن و آن را استقبال کردن.

و خویش را به خامی طمع در دام وزیر افکندند.^{۵۸}

خامی طمع کنایه است از: خیالات فاسد و اندیشه‌های تباه در سر داشتن.

و مصلحت کلّی فرا آب داد.^{۵۹}

مصلحت فرا آب دادن کنایه است از: صلاح کار را از کف دادن.

توسن بدلگام چرخ را هیچ صاحب سعادت عادت بد از سر بیرون نبرده است.^{۶۰}

بدلگام، اسب سرکش باشد که هیچ دهنه را قبول نکند و کنایه از مخالفت و خلاف کننده باشد، یعنی کسی که سر طاعت و انقیاد فرو نیارد.

براین منوال رسنی فراخُ فرا اَمَل داده.^{۶۱}

رسن فراخُ فرا اَمَل دادن کنایه است از: آرزو را دور و دراز گردانیدن.

به لَعَلَّ و عَسَى خویشتن را خوشابی می‌دادم.^{۶۲}

خوشاب: شربتی که از شیرۀ آلبالو سازند و کسی را خوشاب دادن کنایه است از: وی را دل خوش داشتن و امیدوار گردانیدن.

و پیش هر مُحرّر که خریطه کشی کرده، سَر جوال باز داشته.^{۶۳}

سَر جوال باز داشتن کنایه است از: تکدّی و خواهندگی.

و تا آبی بر روی کار باز آورد.^{۶۴}

آب بر روی کار باز آوردن کنایه است از: رونق رفته باز آوردن. کوه بر مثال مجرمان با کفن و تیغ در پای سلطان میغ افتد.^{۶۵} با کفن (یا کرباس) و تیغ در پای سلطان (یا امیر) افتادن (یا به خدمت وی رفتن) کنایه است از: تسلیم صرف شدن و از درِ پوزش درآمدن و در توبه و إنابت کوفتن و به زینهار او رفتن.

شمارخانه بر آن جمله که عقد کرده بودم، به بازار راست نیامد.^{۶۶} شمار خانه به بازار راست نیامدن، مأخوذ است از این معنی که مردم، برحسب عادت حسابی را که در خانه به ظن و تقریب برای بهای کالای مورد نیاز خود کنند، چون به بازار درآیند آن را بیش تر یابند. این کنایه را زمانی بکار برند که گمان آدمی با حقیقت و واقع امری مطابق و سازگار نیفتد.

و چون از این عَقَبه که با سِدْرَه پهلوی می‌ساید.^{۶۷} پهلوی ساییدن به معنی پهلوی زدن است که کنایه از برابری کردن در مال و قدر و مرتبه باشد.

تا از برهنه پوست برکشند، و از مُرده کفن در ربایند.^{۶۸} از برهنه پوست برکشیدن و از مرده کفن در ربودن، کنایه است از: ستم‌کاری بغایت و در راه سودجویی از هیچ گونه ظلم و اجحاف و تعدی نسبت به تهی دستان و نیازمندان و مستمندان باز نایستادن.

به حَبَلِ عنكبوت بر افلاک رفتنست.^{۶۹} به حَبَلِ عنكبوت بر افلاک رفتن کنایه است از: با ابزار و وسایلی به غایت حقیر و ناچیز اندیشه انجام دادن کارهای سخت گران و خطیر داشتن.

جان که نوایب پهلوی می‌زد، پهلوی تهی کرد.^{۷۰} پهلوی زدن کنایه است از: برابری کردن در مال و قدر و مرتبه. پهلوی تهی کردن کنایه از کناره کردن و دوری گزیدن باشد و پرهیز و اجتناب نمودن از چیزی و از کسی هم هست.

قلم از ذکر او بشکنم، و بر سنت آن خداوند، اگر دندان از آن که در بُن دندانش نمی‌روم.^{۷۱}

قلم از ذکر کسی شکستن کنایه است از: کسی را با قلم (نامه) یاد نکردن. تا انگشت به لب باز نهادمی.^{۷۲}

انگشت به لب باز نهادن کنایه است از: منع کردن از سخن گفتن و اشاره کردن به خاموشی.

اگر چه از بوالعجب بازی ایام دست پاک و حُقّه تُهی مانده‌ام.^{۷۳}

حُقّه تُهی کنایه است از: تهی دست و نیازمند و بی‌توشه و برگ.

ندانم، که تا آن خِلال که نسخهٔ مکارم از آن بردندی، کجا رفته است.^{۷۴}

نسخه از چیزی بردن، از کتاب یا رساله یا شعری جالب توجه و نغز برای خود یا دیگری نسخه‌ای نوشتن و کنایه است از: چیزی را سرمشق قرار دادن و از آن تقلید و پیروی کردن.

کنایه رمز

نمونه‌هایی از کنایه رمز: دندان گرد کنایه از طمّاع؛ ناخن خشک کنایه از خسیس؛ عریض القفا کنایه از کودن و نادان؛ در این نوع کنایه واسطه‌ها پنهان است و پی بردن از معنی ظاهر به باطن دشوار است.

جز نفاق چه کار آید؟ دو زبان است، سفارتِ اربابِ وفاق را نشاید.^{۷۵}

دو زبان کنایه است از: مردمِ مُناقف.

مهرةٔ أجل درشش‌درهٔ سوء الحظّ افتاده.^{۷۶}

درشش‌دره افتادن کنایه است از: عاجز شدن و فروماندن و درمانده گردیدن. و این از اصطلاح‌های بازی نرد است.

از دشمن کامی حامی و حارس می‌شد.^{۷۷}

دشمن کامی، به مراد دل و به کام دشمنان شدن، در محلّ سرزنش دشمنان قرار گرفتن، و این کنایه از بدبختی و سیه‌روزی و خواری است. در برابر دوست کامی.

پس به سوء تدبیر، سه طلاق و چهار تکبیر بر ممالک زد.^{۷۸}

سه طلاق زدن کنایه است از: ترک دایم گفتن.

چهار تکبیر زدن کنایه از ترک کلی کردن و تبرّای مطلق از ماسوا نمودن باشد، و معنی اصلی آن نماز جنازه است، زیرا در مذهب اهل سنت و جماعت در نماز میت چهار بار تکبیر گویند.

ای در غرقاب نار به کار آب پرداخته!^{۷۹}

کار آب کنایه است از: شراب خواری.

همه شب عطارد را آزرده بودم.

«عُطَارِدٍ رَا آزْرَدَن» کنایه است از: در نویسندگی مهارت و استادی و زبردستی نشان دادن. (کنایه بعید)

و در آخرِ شب **مُوافقتِ بخت نموده**.^{۸۱}

«مُوافقتِ بخت نمودن» کنایه است از: خفتن. (کنایه بعید)

آن نیز به **بختِ خفته دَر باقی شد**.^{۸۲}

دَر باقی شدن کنایه است از: از چیزی نماندن و تمام گردیدن و آخر شدن و وجود نداشتن و موقوف شدن.

که پیش از آن که اهل تبریز خبر **صاحَّهٔ عَظْمی و طامَّهٔ کُبَری** بشنوند.^{۸۳}

صاحَّه: آواز سخت که گوش را کر کند. // عَظْمی: مؤنثُ أعظم: بزرگ‌تر.

صاحَّهٔ عَظْمی کنایه است از: قیامتِ هَوْلُ خیز.

و **دست و پای از کار نبرده**.^{۸۴}

دست و پای از کار بردن کنایه است از: به هراس افتادن و قدرت اندیشهٔ صواب را از کف نهادن، و طمأنینه و آرامش را از هول واقعه از دست دادن. نزدیک بدان معنی است که اکنون در زبان محاوره و تداول عامّه، «دست پاچه شدن» گویند.

بر رفتن سوی اُدْرَبِجان نه چندان **آتشِ پای و مَوْلَع گردانیده** بود.^{۸۵}

آتش پای، بی‌قرار و نیز کنایه است از: جَلْد و تَنْد و چُست و چابک.

آن صدر که از **گُونِ خَر** برون جَسْت، و بر اسپ نشست.^{۸۶}

گُونِ خَر کنایه است از: احمق و بی‌تمیز.

خَلِیعُ العِذار، عِذار در خدمت عارضِ عِراق سبز کرده.^{۸۷}

خَلِیعُ العِذار به معنی افسار گسیخته. و این کنایه است از: کسی که سخت در لُجَّهٔ گمراهی، تباه‌کاری و پیروی از هوای نَفْس، فرو رود و راه نافرمانی و عِصیان در پیش گیرد و پردهٔ شرم و آزر را از پیش دیده به یک سو افکند.

نرم و درشت فراوان چشیده، تا به تصدُّر رسیده، بسی **انبان‌چه نرم کرده**.^{۸۸}

انبان‌چه نرم کردن کنایه است از: تملُّق و مداهنه.

و **صامت و ناطق** اربابِ دولت با دست گرفته.^{۸۹}

صامت و ناطق، صامتِ اموال و نیز مالِ صامت کنایه است از: زر و سیم و زیور و نقود، در مقابل مال ناطق که عبارت است از: کنیز و غلام و چهارپا.

آن **گاو ریش خَر طبع**، که به همه وجود رشته به دست او داده بود.^{۹۰}

گاو ریش کنایه است از: ابله و خام طمع و نادان و طامع.

خَر طبع کنایه است از: احمق و گول.

و به رَسَنِ او فرو چاه رفته.^{۹۱}

به رَسَنِ کسی فروچاه رفتن کنایه است از: به مکر و تزویر کسی مبتلا به بلا شدن.

تا در آن نرم بُروتِ سُسْتِ شلوار گرفت موم از سر نرمیست چنان نقش‌پذیر.^{۹۲}

نرم بُروت و سست شلوار کنایه است از: مخنث و مأبون و ملووط (مردی که حرکات و رفتارش به زنان شبیه است).

و اگر هوای خراسان بر آتشم ندادی.^{۹۳}

بر آتش دادن کنایه است از: به اضطراب افکندن.

پی‌نوشت‌ها

- | | |
|-----------------|------------------|
| ۱. ص ۲/۱۱-۱۰. | ۲۰. ص ۵/۶۸. |
| ۲. ص ۳/۹. | ۲۱. ص ۴-۵/۷۴. |
| ۳. ص ۳/۶. | ۲۲. ص ۶/۷۶. |
| ۴. ص ۱۰/۷. | ۲۳. ص ۸-۹/۷۶. |
| ۵. ص ۱۳/۷. | ۲۴. ص ۸/۷۸. |
| ۶. ص ۱۳/۸-۷. | ۲۵. ص ۱۰-۹/۷۸. |
| ۷. ص ۱۴/۷. | ۲۶. ص ۱-۲/۷۹. |
| ۸. ص ۲۲/۷. | ۲۷. ص ۵-۶/۸۲. |
| ۹. ص ۱۳-۱۴/۲۲. | ۲۸. ص ۷-۸/۸۶. |
| ۱۰. ص ۲۳/۲-۳. | ۲۹. ص ۱۳/۸۶. |
| ۱۱. ص ۳۹/۲. | ۳۰. ص ۶-۷/۸۷. |
| ۱۲. ص ۳۹/۹-۱۰. | ۳۱. ص ۱۱-۱۲/۹۶. |
| ۱۳. ص ۴۲/۳. | ۳۲. ص ۷/۹۹. |
| ۱۴. ص ۴۳/۷. | ۳۳. ص ۱۲-۱۳/۹۹. |
| ۱۵. ص ۴۸/۱۲-۱۳. | ۳۴. ص ۱۳/۹۹. |
| ۱۶. ص ۵۲/۹. | ۳۵. ص ۵-۶/۱۰۰. |
| ۱۷. ص ۵۳/۵. | ۳۶. ص ۱۱/۱۰۳. |
| ۱۸. ص ۵۸/۸-۹. | ۳۷. ص ۱۱-۱۲/۱۰۳. |
| ۱۹. ص ۵۹/۴-۵. | |

۳۸. ص ۱۰۵/س ۸-۷.
۳۹. ص ۱۰۵/س ۹.
۴۰. ص ۱۰۶/س ۳.
۴۱. ص ۱۰۶/س ۹-۱۰.
۴۲. ص ۱۰۷/س ۲-۳.
۴۳. ص ۱۰۷/س ۸.
۴۴. ص ۱۰۹/س ۲-۳.
۴۵. ص ۱۱۱/س ۱۱-۱۰.
۴۶. ص ۱۱۶/س ۵-۶.
۴۷. ص ۱۲۰/س ۱، ص ۱۱۹/س ۱۲.
۴۸. ص ۱۲۰/س ۳.
۴۹. ص ۱۲۰/س ۴.
۵۰. ص ۱۲۰/س ۹-۱۰.
۵۱. ص ۱۲۲/س ۸-۹.
۵۲. ص ۱۲۳/س ۶-۷.
۵۳. ص ۱۲۴/س ۶-۷.
۵۴. ص ۱۲۴/س ۷-۸.
۵۵. ص ۱۲/س ۵.
۵۶. ص ۱۴/س ۶.
۵۷. ص ۱۵/س ۲-۳.
۵۸. ص ۲۲/س ۸-۹.
۵۹. ص ۴۰/س ۱۱-۱۰.
۶۰. ص ۴۹/س ۱۱-۹.
۶۱. ص ۷۳/س ۵.
۶۲. ص ۷۳/س ۶-۷.
۶۳. ص ۷۶/س ۳-۴.
۶۴. ص ۷۶/س ۵.
۶۵. ص ۹۹/س ۱۲-۱۱.
۶۶. ص ۱۰۰/س ۹-۸.
۶۷. ص ۱۰۳/س ۶-۷.
۶۸. ص ۱۰۳/س ۱۲-۱۳.
۶۹. ص ۱۰۹/س ۱-۲.
۷۰. ص ۱۱۱/س ۸-۹.
۷۱. ص ۱۲۰/س ۱-۲.
۷۲. ص ۱۲۰/س ۸-۹.
۷۳. ص ۱۲۲/س ۱۱-۱۲.
۷۴. ص ۱۲۳/س ۵-۶.
۷۵. ص ۳/س ۸.
۷۶. ص ۵/س ۱۰.
۷۷. ص ۱۴/س ۶.
۷۸. ص ۳۰/س ۶-۷.
۷۹. ص ۴۱/س ۲.
۸۰. ص ۵۱/س ۱۱.
۸۱. ص ۵۱/س ۱۲-۱۱.
۸۲. ص ۵۵/س ۱۱-۱۰.
۸۳. ص ۶۴/س ۶-۷.
۸۴. ص ۶۷/س ۵-۶.
۸۵. ص ۷۲/س ۲-۳.
۸۶. ص ۷۵/س ۱۳.
۸۷. ص ۷۶/س ۴-۵.
۸۸. ص ۷۶/س ۸-۹.
۸۹. ص ۸۳/س ۱۲.
۹۰. ص ۸۵/س ۳-۴.
۹۱. ص ۸۵/س ۴.
۹۲. ص ۸۶/س ۲-۴.
۹۳. ص ۱۱۷/س ۱۰.

کتاب‌نامه

- تجلیل، جلیل، ۱۳۷۰، معانی و بیان، چاپ پنجم، تهران: مرکز نشر دانش‌گاہی.
- زیدری نَسوی، محمّد، ۱۳۸۱، نفثة المصدور، تصحیح و توضیح دکتر امیرحسن یزدگردی، چاپ اول، تهران: انتشارات توس.
- شمیسا، سیروس، ۱۳۷۲، بیان، چاپ سوم، تهران: انتشارات فردوس.
- شمیسا، سیروس، ۱۳۷۵، سبک‌شناسی نشر، چاپ دوم، تهران: انتشارات دانش‌گاه پیام نور.
- مُعین، محمّد، ۱۳۷۱، فرهنگ فارسی، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر.
- هُمایی، جلال‌الدین، ۱۳۷۹، فنون بلاغت و صناعات ادبی، چاپ هفدهم، تهران: مؤسسه نشر هُما.